

شرق روزنامه

شکل‌های زندگی

به مناسبت تجدیدچاپ «نفوس مرده» نیکلای گوگول

اغواگری‌های گوگول



نادر شهریوری (مصدق)

اول آوریل ۱۸۰۹ را باید به خاطر سپرد، مناسب‌ترین روزی که نیکیای واسیلیویچ گوگول به دنیا آمد. روز موسوم به روز «خر رنگ کنی»، روزی که بنا بر رسمی مرسوم هرکسی تلاش می‌کرد تا دیگری را با دروغ و حلیه‌گری فریب داده و اغوا کند. خالق آثار معروفی مانند «نفوس مرده»، «شنل»، «بازرس» و… در چنین روزی به دنیا آمد. چیچیکوف، شخصیت اصلی «نفوس مرده»، یکی از شخصیت‌های اغواگری است که گوگول خلق کرده است. شخصیتی به‌ظاهر معمولی که هیچ وجه میزهای با دیگران ندارد. «… مردی میانه‌حال، نه زشت، نه زیبا، نه چاق و نه لاغر، هرچند پیر به نظر نمی‌آمد، در شمار جوانان نیز محسوب نمی‌شد.»^۱ ورودش به شهرها، هیچ سروصدایی برنمی‌انگیخت، معمولاً به هنگام پركردن پرسش‌نامه برای اطلاع پلیس در هنگام ورود به مهمانخانه‌های هر شهر خود را «پاول ایوانویچ، مشاور فرهنگ؛ ملاک، منظور از مسافرت: انجام کارهای شخصی» معرفی می‌کرد. در همه این سفرها هیچ تمایلی به خودنمایی نداشت. غالباً از خودش کم‌تر حرف می‌زد و سعی در پنهان‌کردن هویت واقعی‌اش داشت، و اگر هم بالاچار مجبور به معرفی خود می‌شد با خطابه‌ای اخلاقی که به نظر می‌رسید از فرط تکرار آن را حفظ کرده بود، خود را این‌گونه معرفی می‌کرد: «من در این جهان مانند کرمی حقیق و بی‌ارزش‌م و به هیچ وجه نایبسته توجه و التفات نیستم، من در مدت زندگانی خود رنج و عذاب بسیار متحمل شده‌ام و در دوران خدمت برای دفاع از حق عدالت شکنجه بسیار دیده‌ام، من دشمنان بی‌شماری دارم که به خون من تشنه‌اند و اکنون آرزومند فراغت و آسایشم و در جست‌وجوی محلی که در آنجا مسکن کنم می‌گردانم، همین که به این شهر رسیدم وظیفه خود دانستم که برای ادای احترام و اظهار ارادت به دبیر مستخدمین عالی‌رتبه شهر ششامپ».^۲ معمولاً خطابه‌های انسان‌دوستانه و به یک تعبیر اغواگری‌های چیچیکوف سخت کارساز می‌شد. اغواگری، ضعیف‌جلوه‌کردن و یا خود را ضعیف جلوه‌دادن در نظر اغوا شده است چیچیکوف درس خود را خوب بلد بود، او خود را انسانی ضعیف و فروتن نشان می‌داد تا نظر اغواشده‌ها را به خود جلب کند. آنگاه او به خانه‌ها و مجالس آنان دعوت می‌شد و با استقبال فراوان از وی پذیرایی می‌شد. چیچیکوف که از قبل آماده برای دعوت‌شدن بود در تمامی این موارد دعوت آنان را با خضوع فراوان می‌پذیرفت و با سر و وضعی آراسته به خانه آنها راه پیدا می‌کرد.

اما اینها همه ظاهر قضیه بود. چیچیکوف چنان نبود که نمی‌نمود، فی‌الواقع او شخصیتی مشکوک با هویتی نامعلوم بود. «زدی با هویت نامعلوم بود که با هویت‌های بس نامعلوم‌تر از هویت خود سودا می‌کند، یعنی هویت نفوس (سرف‌های)^۳ مرده که این شاید بزرگ روس می‌کوشد از مالکان بخرد و پیش مقامات دولتی چنین وانمود کند که آنان در حادثه‌ای جان داده‌اند و از این طریق ۴۰ هزار روبل به جیب بزند، سودی برای ۵۰۰ روبل سرمایه‌گذاری بر مبنای پنج تا ده روبل برای هر مرده».^۳ برای سودی چنین سرشار و برای خرید نفوس مرده‌ای که مالکان آنها را کاملاً بی‌ارزش می‌دانستند، البته که چیچیکوف ناگزیر بود هویت واقعی خود را پنهان کند و آن را به تعویق اندازد، زیرا هدف او روشن بود. چیچیکوف در این «بازی» در صدد آن بود تا صاحبان نفوس مرده را «اغوا» کند.

اغواگری هرگز به نظمی طبیعی‌علاق ندارد، بلکه به برنامه‌ای ساخته‌شده که با مصنوع ارتباط پیدا می‌کند. اغواگر همواره در صدد است که بدون برجاگذاشتن ردی از خود نزد اغواشده تنها نشانه‌های خاص خود را جذب کند. نشانه‌های خاص مقدمات تسلط او را بر جهان نمادین این مجموعه دانستان‌های «نهست» و «اندوهان اژدر» و رمان‌های «دل و دلبری» و «نامه نانوشته» منتشر شده که از این میان مجموعه داستان «نهست» در سال ۱۳۸۲ برنده جایزه هوشنگ گلشیری شد و رمان «نامه نانوشته» هم در سال ۱۳۹۶ لوح تقدیر جایزه هفت اقلیم را گرفت. آنچه در ادامه می‌خوانید سطرهایی است از رمان «آتش زَندان»؛ «دوباره به شترها نگاه کرد، فقط تماشا کرد. رئیس قطار زیر پنجره گذشت بی‌سیمش خرخر می‌کرد. تا حالا و همین فردا و پس‌فراهای نزدیک که تمام نفرات شتر منقرض بشوند، کسی به آنها فکر نکرده؛ ما سوار شتریم یا شتر سوار ما؟ ساریان شترها را دور از ریل توی زمین باز پهلوی انبار بر زمین نشاندد. هر شتر، شترواری بر خود داشت. سر و روی آراسته، چشمانی سرمه‌سوده، ممکن است نفوس مرده یک جا معامله شود. علاوه بر آن گوگول اساساً منکر وقوع چنین اتفاقاتی نمی‌شود: «شما هرچه می‌خواهید فکر کنید، اما من که معتقدم چنین اتفاقاتی رخ می‌دهند، گرچه به ندرت ولی خلاصه رخ می‌دهند.»^۴

به یک تعبیر اغواگری ارتباطی تکانت‌گ با به تعویق انداختن نشانه و هویت دارد. «بازرس»، نمایشنامه‌ای از گوگول و به نظر فونتسز عجیب‌ترین نمایش کم‌دی قرن نوزدهم است. این نمایش نیز همچون دماغ کالیوف با خبری اغافلگیرکننده شروع می‌شود:

افغانستان
نفوس مرده نیکلای گوگول ترجمه کاظم انصاری فرهنگ معاصر
 ‎
آتش زَندان ابراهیم دمشناس نشر نیلوفر

عطف

پنج سفر میان امید و خوف

«آتش زَندان» رمانی تازه از ابراهیم دمشناس است که امسال در نشر نیلوفر منتشر شده است. این رمان، پنجمین اثر داستانی دمشناس و دومین رمان اوست. دمشناس در «آتش زَندان» هم از اسطوره بسیار مدد گرفته است و هم از زبان خطه جنوب که خود نیز به آن تعلق دارد و شخصیت‌های داستان هم اهل جنوب ایران هستند. در رمان همچنین جابه‌جا با ارجاعاتی به متون مختلف ادبی روبه‌رو هستیم ازجمله ارجاعاتی به متون کلاسیک فارسی مثل شاهنامه و گلستان سعدی و … درآمد داستان بیت‌های آغازین رستم و سهراب از «شاهنامه» است و بعد از این ابیات، رستم رمان دمشناس که گویا اوست که این ابیات را می‌خواند «صدای شیرخدایی‌اش را می‌بُرد» و پسرش، اسماعیل، را صدا می‌زند و می‌گوید: «اسمال! اسمال! کتاب شیراز‌اش از بالا دارد می‌شکافد.

آن را می‌بندد. می‌گوید: صحافی‌اش نکردی تا ورق‌ورق شد.» اسماعیل می‌گوید: «من که باش لـج ندارم، کم‌و‌گورش می‌کنن.» رستم می‌گوید: «چاره چیست؟» و بعد از این درآمد، کتاب اول رمان آغاز می‌شود و پدر و پسر را در قطار و در حال سفر می‌بینیم و به مرور درمی‌یابیم که پسر داستان مشغول نوشتن رمانی است. در توضیحی که پشت جلد «آتش زَندان» آمده است درباره این رمان می‌خوانیم: «آتش زَندان داستان پنج سفر میان امید و خوف را روایت می‌کند سوار بر قطار رجا در گذر از ایران، از جنوب غربی کشور به شمال شرقی آن؛ دو سفر زمینی، دو سفر هوایی و یک سفر آبی. داستان سیر و سلوک دو پدر و پسر است در پی جنگجویی و نامجویی و کامجویی. حوادث بر گرته روایتی شاهنامه‌وار قصه می‌شود از آنجا که از سالیان دور پیش از وقوع جنگ (۱۳۵۹) رستم از شاهنامه به متاسفم! نویسنده زنده است و بارها درباره این کتاب توضیح داده و متن و مقاله نوشته و بخشی از آن را در آثارش می‌فروشد. باید گفت که کسانی که کتاب را در ایران غیرقانونی عرضه می‌کنند لاقال دیگر نمی‌نشینند بر قطار رجا در گذر از ایران، از جنوب غربی کشور به شمال شرقی آن؛ دو سفر زمینی، دو سفر هوایی و یک سفر آبی. داستان سیر و سلوک دو پدر و پسر است در پی جنگجویی و نامجویی و کامجویی. حوادث بر گرته روایتی شاهنامه‌وار قصه می‌شود از آنجا که از سالیان دور پیش از وقوع جنگ (۱۳۵۹) رستم از شاهنامه به متاسفم! نویسنده زنده است و بارها درباره این کتاب توضیح داده و متن و مقاله نوشته و بخشی از آن را در آثارش می‌فروشد. باید گفت که کسانی که نسخه نوشته و شهربودن تورتوتو منتشر کرده است؛ بدیهی است که تحقیق در این کتاب آزاد است ولی تحقیق بی‌این نوع عملیات بی‌ربط است. نسخه امیرکبیر که پنجاه سال پیش خمیر شد، هنوز در خانه براهنی موجود است. علت تمام این مناقشات این است که نسخه اصلی توسط براهنی به کسی برای چاپ ارائه نشده. بخش‌هایی با قول کاتب و یا بدون آن منتشر شده و عرضه شده؛ من دقیقاً نمی‌دانم که در ایران چه بر سر کتاب آمد که به چاپ رسید! اما من آن کتاب اصلی امیرکبیر را متن کامل کتاب رضا براهنی می‌دانم که بدون اطلاع او و بدون خواست او و با چند صفحه نقص، در ایران چاپ و در شبکه‌ها منتشر شده است و حتی اگر اشتباهی چاپی داشته باشد جای شکرش باقی است که کسی عمداً ادبیات آن را از موضع بالا ویراستاری نکرده است. طبیعی است که با مقایسه نسخ متعدد با نسخه اصلی برخی تفاوت‌ها آشکار می‌شوند. اما این تفاوت‌ها بیشتر محدود به قبل از اولین جمله قول اول است. کسانی که کتاب را در ایران به نحوی خوانده‌اند قول ایاز یا در واقع کل کتاب را منهای پنج صفحه اول را کامل خوانده‌اند. وقتی براهنی قصد انتشار کتاب را نداشته من نیز ترجیح می‌دهم سرنوشت رمان شبیه سرگذشتش باشد و تا روزی که متن امیرکبیر به‌طور کامل چاپ نشود، کتاب ایاز برای ما همان کتاب است که قبلاً امیرکبیر چاپ کرده است و براهنی آن را کتاب خود می‌دانست.

وقتی که یک نویسنده کتابش و یا شعر و رمانش را با یک صفحه خالی چاپ می‌کند؛ حتماً از این کار قصدی دارد؛ صفحات و فاصله‌ها و علامت‌ها و شکل‌ها در آثار براهنی در رمان‌ها و شعرها معنی دارند. مثلاً نگاه کنید به شعر ایرانیه خانم؛ و به آزاده خانم و به شکل‌های آن… کسی نمی‌تواند ذهن براهنی امروز را در ویراستاری و علایم نگارشی حدس بزند. باید متن به تایید نویسنده برسد و بعد ارائه شود. باید قراردادی منحصr به هر کتاب و کشوری که کتاب در آن چاپ می‌شود، تنظیم شود. در گذشته هرکس برای چاپ و نشر به ما مراجعه می‌کرد ما با دست باز جواب می‌دادیم اما قرار و قرارداد می‌بستیم. پس سرنوشت ایاز فارسی بماند برای بعد و کتاب فعلاً در همین جایی که هست، باشد. هرکس خواست در نسخه‌ها تحقیق کند لازم نیست حتماً یک بار ایاز را برای خودش چاپ کند! و باز این سوال را می‌پرسم از خودم و نه از شما!

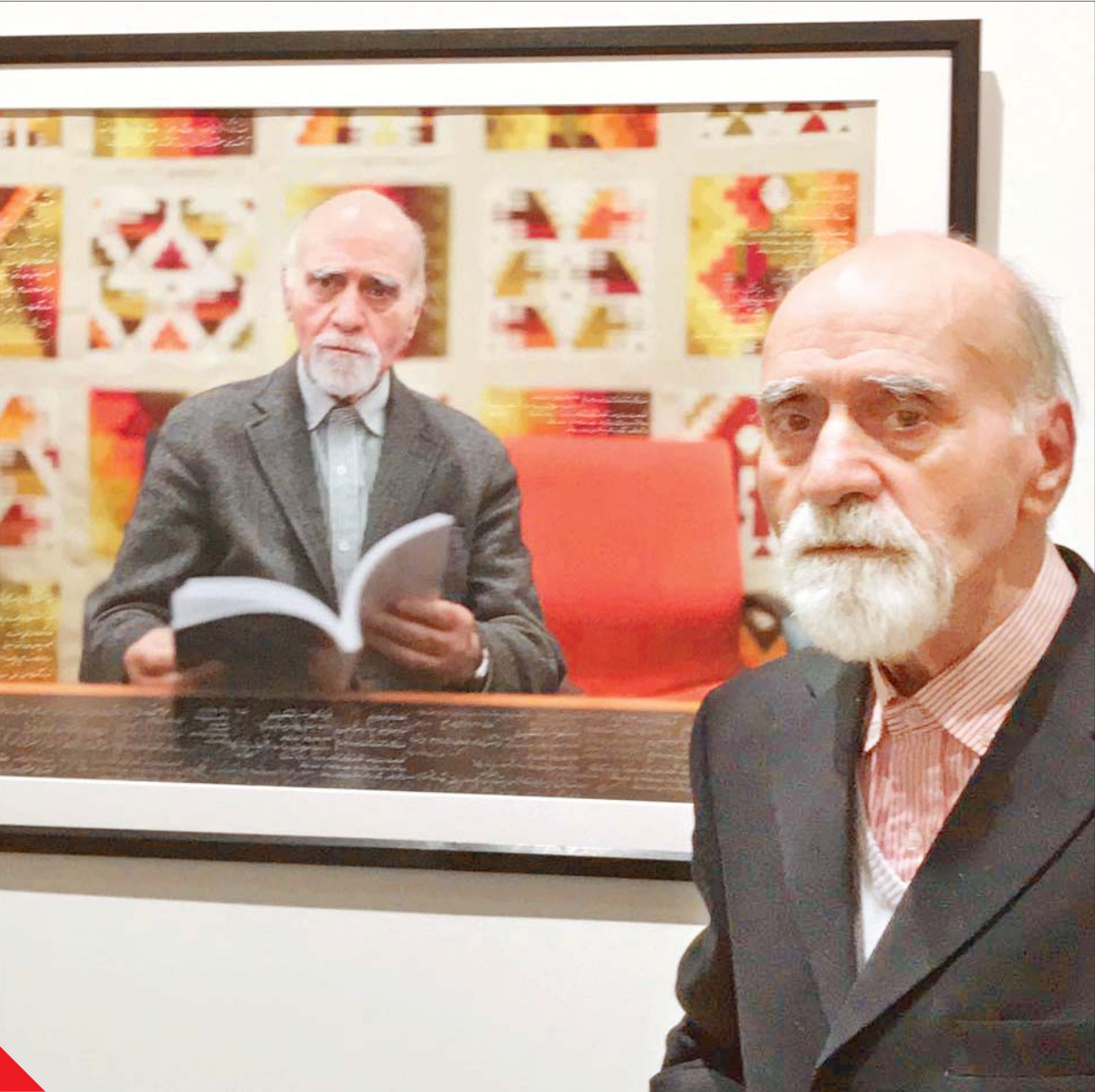
کتابخانه را انبار می‌کردند، کارگری کتاب‌ها را جابجا می‌کرده، که یک‌دفعه یک نفر آدم کتابخوان، کتابی بی‌جلد را بر می‌دارد و باز می‌کند و اول این نوشته یک نفس را با صدای بلند می‌خواند: «گفت: اره را بیار بالا.»

کتابی که در ایران چاپ شده پنج صفحه اول کتاب اصلی چاپ امیرکبیر را ندارد و از «گفت اره را بیار بالا» شروع می‌شود. درواقع کل کتاب موجود است و کل کتاب شامل قول اول یعنی قول ایاز می‌شود. در این چاپ‌ها قول کاتب که سه صفحه است در ابتدای کتاب نیامده. همچنین بعد از قول کاتب دو صفحه دیگر تا شروع قول اول (قول ایاز) می‌آید که این دو صفحه نیز در هیچ چاپ و فایلی نیست و تنها در چاپ اصلی امیرکبیر موجود است. از این صفحات که بگذریم کتاب منتشرشده در تهران، قول ایاز را به صورت کامل آورده؛ گرچه ما دقیقاً نسبت به نحوه حروفچینی آن آگاه نیستیم؟ ولی متن اصلی کتاب همانست که چاپ شده. تصویر دو صفحه قبل از آغاز قصه را در اینجا می‌آورم.

در سال دو هزار میلادی رضا براهنی تصمیم گرفت که کتاب «روزگار دوزخی آقای ایاز» به فرانسه ترجمه و چاپ شود. انتشارات فایار در فرانسه این پیشنهاد را داد. از سال دو هزار تا دوهزاروهفت، چهار کتاب از براهنی به زبان فرانسه ترجمه و چاپ شدند. هر کتابی سیاستی مخصوص به خود دارد. براهنی در مصاحبه‌هایش توضیح می‌دهد که در یک زبان این رویکرد را داشته و در زبان دیگر، رویکردی دیگر؛ و این عجیب نیست؛ وقتی یک نفر اینقدر کتاب نوشته، باید ظروف فرهنگی جهان آثارش را درست بچیند. اما در ماه اخیر سایت «نامکن» یا آقایی به نام «پرهام شهرجردی» بدون اطلاع خانواده و از همه مهمتر بی‌هیچ قراردادی با شخص رضا براهنی، کتاب‌های موجود از انواع چاپ‌های رمان «روزگار دوزخی آقای ایاز» را بر می‌دارند و به یک متن دست پیدا کرده؛ در آمازون می‌فروشند. باید گفت که کسانی که کتاب را در ایران غیرقانونی عرضه می‌کنند لاقال دیگر نمی‌نشینند قلم به دست بگیرند و بی‌اجازه، متن یک نویسنده بزرگ را غلط‌گیری و یا ویراستاری و نقطه‌گذاری کنند و بعد بیابند و تازه به این کار خودشان افتخار بکنند. نسخه‌ای که نویسنده از وجود آن خبر ندارد و قراردادی درباره آن وجود ندارد؛ قابل چاپ نیست. گویا این نسخه بی‌اجازه، متأسفانه برای دانشگاه‌ها هم فرستاده شده است! نسخه‌ای که نسبت به کتاب اصلی موجود در خانه براهنی هنوز دو صفحه نقص دارد. متاسفم! نویسنده زنده است و بارها درباره این کتاب توضیح داده و متن و مقاله نوشته و بخشی از آن را در آثارش می‌فروشد. باید گفت که کسانی که نسخه نوشته و شهربودن تورتوتو منتشر کرده است؛ بدیهی است که تحقیق در این کتاب آزاد است ولی تحقیق بی‌این نوع عملیات بی‌ربط است. نسخه امیرکبیر که پنجاه سال پیش خمیر شد، هنوز در خانه براهنی موجود است. علت تمام این مناقشات این است که نسخه اصلی توسط براهنی به کسی برای چاپ ارائه نشده. بخش‌هایی با قول کاتب و یا بدون آن منتشر شده و عرضه شده؛ من دقیقاً نمی‌دانم که در ایران چه بر سر کتاب آمد که به چاپ رسید! اما من آن کتاب اصلی امیرکبیر را متن کامل کتاب رضا براهنی می‌دانم که بدون اطلاع او و بدون خواست او و با چند صفحه نقص، در ایران چاپ و در شبکه‌ها منتشر شده است و حتی اگر اشتباهی چاپی داشته باشد جای شکرش باقی است که کسی عمداً ادبیات آن را از موضع بالا ویراستاری نکرده است. طبیعی است که با مقایسه نسخ متعدد با نسخه اصلی برخی تفاوت‌ها آشکار می‌شوند. اما این تفاوت‌ها بیشتر محدود به قبل از اولین جمله قول اول است. کسانی که کتاب را در ایران به نحوی خوانده‌اند قول ایاز یا در واقع کل کتاب را منهای پنج صفحه اول را کامل خوانده‌اند. وقتی براهنی قصد انتشار کتاب را نداشته من نیز ترجیح می‌دهم سرنوشت رمان شبیه سرگذشتش باشد و تا روزی که متن امیرکبیر به‌طور کامل چاپ نشود، کتاب ایاز برای ما همان کتاب است که قبلاً امیرکبیر چاپ کرده است و براهنی آن را کتاب خود می‌دانست.

و کتابی بی‌رون می‌آید، دوستان دیگری می‌آیند و بلافاصله شروع به بدگویی می‌کنند و با اعتراض به این‌مدیر و آن نهاد فضا را تیره می‌کنند. بگذریم از نق‌زدن‌های پشت سر نویسنده و از دوبه‌هم‌زن‌های فرهنگی که دایم راه را بر ما می‌بندند؛ که دیده‌ایم بسته‌اند بارها و بارها بر خود نویسنده بگذریم از آن‌هایی که حتی اگر در لحظه‌ای مشکلی برای چاپ کتاب نباشد، آن‌چنان شایعه می‌سازند که کتاب‌ها باز هم نیامده، دوباره ممنوع شوند! باور کنید که با این فتناسازی‌ها سال‌هاست که نگذاشته‌اند کار براهنی با طبیعت و ذات خود و با نیرو و جادوی زبان خود رضا براهنی و با بیهه خاص خود او در مسائل سیاسی اجتماعی پیش برود. این‌ها با ایجاد جویهای کاذب نگذاشته‌اند، براهنی قدر کامل ببیند. همین‌ها شده که کتاب‌های مهم براهنی سال‌هاست که پشت خط مجوز مانده‌اند.

رمان «روزگار دوزخی آقای ایاز» یک بار قبل از انقلاب توسط انتشارات امیرکبیر چاپ و بلافاصله تبدیل به خمیر شده است. وقتی کتاب، قبل از انقلاب و از ترس رژیم خمیر می‌شود، حروفچینی علاقمند به براهنی یک نسخه اولیه را نجات می‌دهد و آن را به براهنی می‌دهد تا نویسنده جسمیت کتاب را لمس کند. رضا براهنی این نسخه را از سال چهل‌ونه تاکنون، نزدیک به پنجاه سال، تحت مراقبت شدید نگهداری می‌کرد؛ طوری که کتاب در زمان موشک‌باران در ایران با ما حرکت می‌کرد ولی حتی ما نیز به این نسخه دسترسی مستقیم نداشتیم. تاریخ، زمان و سابقه زندگی براهنی به عنوان رییس انجمن قلم کانادا در غرب و رابطه او با نویسندگان مهم دنیا، این را گواهی می‌دهند که اگر براهنی قصد داشت کتاب را تحت هر شرایطی به فارسی چاپ کند، در همین تورتوتو و در محل زندگی‌اش این‌کار را می‌کرد. اگر بنا بود که کتاب به هر طریق به دست مخاطب برسد راه‌های پی‌دی‌اف و آمازونی همیشه دم‌دست بوده است. قبل از انقلاب براهنی دو کتاب با رندوم هاوس و وینتج چاپ کرده بود و روزگار دوزخی را در دستش داشت؛ اما این کتاب را به فارسی حتی در آمریکا چاپ نکرد. حال می‌توان پرسید که پس چطور این اثر در ایران چاپ شده؟ باید گفت که ما دقیقاً نمی‌دانیم؛ و گویا غیر از آن نسخه اهدایی حروفچین یک جلد دیگر نیز از خمیرشدن نجات یافته که قصه دیگری دارد؛ چند سال پیش شنیدم که فردی فوت کرده و خانواده‌اش کتابخانه او را فروخته‌اند. و امروز این ایاز از روی آن ایاز بی‌جلد و بی‌مقدمت اولیه منتشر شده است. گویا وقتی که این



عکس از آرشبو شخصیم رضا براهنی، از دیهشت ۱۳۹۶

یادداشتی از **اکنای براهنی** درباره انتشار غیرقانونی «روزگار دوزخی آقای ایاز» اثر رضا براهنی

حراج وتاراج ایاز

شرق؛ «گفت: اره را بیار بالا!» این نخستین جمله «روزگار دوزخی آقای ایاز» رضا براهنی است؛ صحنه مثله‌کردن آدم‌ها، و بعد رمان. خود به روزگار شخصیت‌هایش می‌افند. داستان طبع و انتشار «ایاز»، هیچ‌کم از داستان غریب رمان ندارد. ماجرا از این قرار است که چهار دهه و اندِ پیش حوالی سال ۱۳۴۹ براهنی نوشتن «روزگار دوزخی آقای ایاز» را تمام می‌کند و به نشر می‌سپارد. کتاب چاپ می‌شود اما هرگز رنگ وپتیرن کتاب‌فروشی به خود نمی‌بیند. رژیم وقت رمان را تاب نمی‌آورد و تمام نسخ خمیر می‌شود و می‌ماند تک‌نسخه‌ای از کتاب که گویا حروفچینی آن را از مهلکه به در می‌برد و می‌رساند به‌دستِ براهنی و به‌روایت اکنای براهنی، فرزند او تا امروز در جایی دور از دید و دسترس دیگران نزد نویسنده‌اش می‌ماند و بعد که نویسنده از ایران مهاجرت می‌کند، کتاب‌هایش سالیانی در انتظار مجوز می‌ماند یا در کشوی نویسنده جا خوش می‌کند اما طولی نمی‌کشد که این آثار یکی پس از دیگری به‌شکل افست سرّ از بساط دست‌فروش‌ها و کهنه‌فروشی‌های انقلاب در می‌آورد. در این میان سرنوشت «ایاز» نسبت به دیگر آثار براهنی، از «طلاد در مس» تا «اسماعیل» و دیگر شعرها غریب‌تر است. تا همین اواخر کتابی با عطف نازک به‌نام «ایاز» در دست بود که درواقع افست فصلی از رمان بود که سال‌ها پیش در مجله فردوسی چاپ شده و تکه‌هایی هم در «جنون نوشتن» و «شهربوند» و چند جای دیگر درآمده بود. اما یکباره نسخه کامل رمان یا همان «قول اول» سر رسید و افست شد در ۴۴ صفحه، و پیداشدن نسخه ثانی رمان خود حکایت‌ها داشت. اینک اما انتشار بی‌قاعده این رمان موجب شده است تا رضا براهنی از مهم‌ترین و تأثیرگذارترین پرتره‌های ادبیات معاصر ما، کار انتشار و نظارت بر آثارش را به خانواده‌اش سپرده و اکنای براهنی در یادداشت خود به‌تفصیل درباره آن نوشته است. «روزگار دوزخی آقای ایاز» چنان‌که براهنی باور دارد «نیشتری به دمل تاریخ» زده است که گویی تا تاریخ هست در بر همین پاشنه می‌چرخد. براهنی در جایی گفته است که سه کتاب بزرگ پشت‌سر ایاز قرار دارند؛ یکی تاریخ هروودت، دیگری تاریخ بیهقی و البته تذکرةاولیای عطار. که به دوهزار و هزار سال و هشتصد سال پیش برمی‌گردد. ده‌ها کتاب دیگر هم هست از مکتوبات عین‌القضات تا رستم‌التواریخ و از این است که براهنی می‌گوید زمان در این رمان ابعاد دیگری دارد و دوهزار و پانصد سال تاریخ ایران هم هست و ایاز که در تمام قرون تکرار می‌شود. براهنی در این رمان تصویر یکه و متفاوتی از تاریخ به دست می‌دهد اما جدا از داستان رمان، «ایاز» و انتشار آن خود داستان پرماجرایی دارد و بحث و حدیث‌هایی را در هفت‌های اخیر در مطبوعات و فضای مجازی برانگیخته است. اوکتابی براهنی، شرحی بر این اتفاقات نوشته است که در ادامه می‌خوانید:

وابسته به جغرافیای سیاسی و به عنوان یک امر عینی دیدیم، قانون یعنی نوشتن قرارداد؛ قانون یعنی اجرای قرارداد؛ ممکن بود که ما از قانونی دل خوشی نداشته باشیم ولی نیک می‌دانستیم که استثنا هم نیستیم. در چهل، پنجاه سال گذشته، معمولاً کتاب‌ها در ایران به عنوان منبع اول معرفی می‌شدند و در کشورهای دیگر طبق همان الگو ارائه می‌شدند. همه مراحل باید زیر نظر رضا براهنی انجام می‌شد. امروز نیز باید همین‌طور باشد. قرار و قرارداد برای هر کاری لازم است. قراردادهای فقط به معنای کسب درآمد نیست. موضوع اصلی این است که اثر فرهنگی باید به شکل صاحبش و با رویکرد حرفه‌ای او ارائه شود و قطعاً باید ویراستاری و شکل و شمایل کتاب، مورد تأیید مؤلف باشد. هر کتابی نیاز به ظرف فرهنگی مخصوص به خود دارد. اگر یک کتاب چهل‌وهفت سال پیش در ایران خمیر شد، به زبانی دیگر و با ترجمه در ظرفی دیگر ارائه شد و نه دوباره به همان زبان! و نه بدون رضایت نویسنده! و نه دلخواهی توسط ناشری ناشناس!

با تمام این‌ها انکار گرفتاری‌ها را بیانی نیست! فقط اشاره به همین نکته بس که هر روز عده‌ای نامعلوم همه چیزمان را در همه‌جا تاراج می‌چرخانند. در ایران کتاب را روی پیاده‌رو و در داخل و خارج فایل‌ها را در اینترنت می‌فروشد. عده‌ای هر روز در این طرف و آن طرف حرف و سخن پدرم را حتی نخوانده، تحریف می‌کنند؛ همه اینها مثل مکس دور شیرینی آثار نیز می‌چرخند! و هر وقت کسی در می‌آید و می‌پرسد که شما یا این آثار چه می‌کنید! قلم ضد خانواده می‌گردانند. راه آسایش و رفاه مادی و معنوی را بر ما بسته‌اند و ما مدام مثل گذشته صرف‌نظر می‌کنیم از این حق و حقوق مالی و معنوی خود! سه سال است که دوباره اجازه قانونی کتاب‌ها در ایران صادر نمی‌شود و حتی ترجمه رضا براهنی از «ریچارد سوم» شکسپیر نیز پشت خط اجازه مانده است. بگذریم از این‌که وقتی اجازه‌ای صادر می‌شود

«گفت اره را بیار بالا» این‌جانب اکنای براهنی،

فرزند رضا براهنی، به‌دلیل دوری پدرم از کشور ایران، در بیست سال گذشته، مسئولیت حفظ و حراست از آثار رضا براهنی را برعهده

داشته‌ام. از آنجا که پدرم در بیست سال گذشته حی‌وحاضر و سلامت بوده، شکل ارتباط کاری من و او به این نحو بود که اگر او به جایی یا کسی دسترسی نداشت، من این کار را برای او میسر می‌کردم. من این روزها در سفری به کانادا در کنار خانواده‌ام هستم، پدرم درگیر بیماری رموزن نسیان تدریجی است؛ اما هنوز یک دنیا حرف دارد و با وجود عوارض بیماری، روحیه منکر خود از جملات مرکب و پیچیده استفاده می‌کند. گذشته را کامل به یاد دارد، منطقش مثل کوه عظیمی است. ولی به‌هرحال مشکل فراموشی و پرش ذهنی نیز دارد و این کار ما را پیچیده می‌کند. باید اعتراف کرد که این قصه برای ما روزبه‌روز سخت‌تر و سخت‌تر می‌شود. سختی‌های بیماری پدرم، روحیه خانواده ما را تحت فشار شدید قرار داده و انواع گر‌ها و مشکلات پیش‌روی ما ایستاده‌اند و گلو‌ی ما را می‌فشارند. در این شرایط سخت چاره نداریم و باید بیشتر به قانون و وکالت‌نامه و سابقه کار رضا براهنی تکیه کنیم. چندسال پیش که رضا براهنی نیازی به کمک هیچ‌کدام از ما نداشت حدیث همه‌جا رساتیرن بود و جسمش سلامت؛ و خود با قلمش اجرای تعهد دیگران را ضمانت می‌کرد.

در طبلو زندگی، ما به عنوان خانواده براهنی، در مقابل چاپ افست کتاب‌ها دست‌بسته بودیم و لطمه دیدیم ولی دلخوش می‌کردیم که لاقال خواننده به متن دسترسی دارد. ما همیشه با دقت عمل کردیم و قانون رفقیم و قانون را منطق بر اخلاق حرفه‌ای و



داشته‌ام. از آنجا که پدرم در بیست سال گذشته حی‌وحاضر و سلامت بوده، شکل ارتباط کاری من و او به این نحو بود که اگر او به جایی یا کسی دسترسی نداشت، من این کار را برای او میسر می‌کردم. من این روزها در سفری به کانادا در کنار خانواده‌ام هستم، پدرم درگیر بیماری رموزن نسیان تدریجی است؛ اما هنوز یک دنیا حرف دارد و با وجود عوارض بیماری، روحیه منکر خود از جملات مرکب و پیچیده استفاده می‌کند. گذشته را کامل به یاد دارد، منطقش مثل کوه عظیمی است. ولی به‌هرحال مشکل فراموشی و پرش ذهنی نیز دارد و این کار ما را پیچیده می‌کند. باید اعتراف کرد که این قصه برای ما روزبه‌روز سخت‌تر و سخت‌تر می‌شود. سختی‌های بیماری پدرم، روحیه خانواده ما را تحت فشار شدید قرار داده و انواع گر‌ها و مشکلات پیش‌روی ما ایستاده‌اند و گلو‌ی ما را می‌فشارند. در این شرایط سخت چاره نداریم و باید بیشتر به قانون و وکالت‌نامه و سابقه کار رضا براهنی تکیه کنیم. چندسال پیش که رضا براهنی نیازی به کمک هیچ‌کدام از ما نداشت حدیث همه‌جا رساتیرن بود و جسمش سلامت؛ و خود با قلمش اجرای تعهد دیگران را ضمانت می‌کرد.

در طبلو زندگی، ما به عنوان خانواده براهنی، در مقابل چاپ افست کتاب‌ها دست‌بسته بودیم و لطمه دیدیم ولی دلخوش می‌کردیم که لاقال خواننده به متن دسترسی دارد. ما همیشه با دقت عمل کردیم و قانون رفقیم و قانون را منطق بر اخلاق حرفه‌ای و